

چکامه نویاب از هاتف اصفهانی

استاد معظما

سفینه خطی در تملک بنده است که در سال ۱۲۷۰ هـ - محمد باقر نام شاعر کاشانی متخلص به مدهوش تالیف و بخط خود تحریر نموده و به مجمع القصایدش موصوم ساخته - این سفینه حاوی در حدود ۷۰ قصیده و چند ترجیع و ترکیب از شعرا و اساتید متقدم و متأخر میباشد خصوصاً قصاید غرا و مفصل استاد ملک الشعرا صبا و سحاب بن هاتف علیهما الرحمه قسمت عمده از آنرا اشغال نموده و جمعا سی و یک هزار بیت شعر جمع آوری و چنانچه خود مینویسد در ظرف مدت دو سال تحریر نموده .

در ضمن مطالعه سفینه موصوف قصیده از هاتف اصفهانی رحمه الله علیه نظر نگارنده را جلب و پس از مراجعه بدیوان او (که یکمربته در ۱۳۰۷ بوسیله کتابخانه خاور و یکمربته در ۱۳۱۲ بتوسط چاپخانه ارمغان بچاپ رسیده و کاملترین نسخه است) معلوم شد این قصیده در دو این مطبوعه هاتف ضبط نگردیده .

مؤلف سفینه ممدوح هاتف را در این چکامه صباحی بید کلامی تصور کرده و مینویسد « من کلام فصاحت نظام امواج الشعرا مرحوم آقاسید احمد تخلصه هاتف در مدح مرحمت آب حاجی ملا سایمان بید کلامی تخلصه صباحی و بیان سایر احوالات خود بیان نموده اند » در صورتیکه ممدوح هاتف در این قصیده میرزا محمد نصیر شاعر و ضعیب شهیر اصفهانی متوفی بسال ۱۱۹۱ میباید منتها در ضمن ذکری از مصاحبه خود با صباحی در اولین روز سال نو نموده و پس بمدح میبردازد .

بهر تقدیر این اثر یکی از آثار گمشده آنشاعر شیرین زبان است و بنده را دریغ آمد که چنین اثری در گنج فراموشی بماند و لذا استنساخ

نموده تقدیم داشت که با درج در مجله شریفه ارمغان عموم دوستاران شعر
و ادب را از آن متلذذ فرمایند

(قصیده)

فرود آمد چو شاه اختران زین نیلگون تو سن
فرقی را نعل سیمین هلال افتاد در دامن
گریزان شد ز حاکم فلک جمشید خور و انیک
تهی جام جهان افروزش اندر طرف نیلی دن
مه نو چون منبثه تن نزار و قد خم افتاده
بطرف چاه مغرب مهرش اندر چاه چون پیش
قرو حقت آتش خور گوئی اندر طور و پیداشد
نشان نعل نعلین شبان وادی ایمن
و با چو انشد بدیضاش در حیب افق پنهان
سراخن هنوزش مانده نور افشان فروغ افکن
و با از غیرت بیگانه ورزش گشت قارون را
به مغرب گوی زرین فلک غلطان و میدیدم
زنوک خنجر بهرام بودش بره بیم جان
عیان یک نیمه کف الخضیب و نیمه اش پنهان
سیرین بره کش طوق زرافشان بودش پنهان
بهین الثور چون افتاد چشمم در فلک دیدم
ز کوهانش فرو آویخته غش غای از بروین (۱)
خرامان شد وی گار زمین گاو فلک وز بی
فروغ مشتری در گردن جوزا چنان گوئی
بمغرب گشته مایل از میان آسمان سرطان
دو شعری چون دور روشن شمع در شام و بمن خندان
دمان شیری ز بی شرزه دمش چون اژدری گرز
وز از پس خوشه در مرغزار آسمان دیدم
بوزن خوشه ریزان شده میزانی آویزان
ز سیمش گه و ز زر رشته و ز سیماب شاهینش

(۱) غوغار : دم گاو بخصی است و در اینجا بطور مطلق استعمال شده . غز : ابریشم است
که کز و کج هم گفته میشود . پرون : چرخ ابریشم تابنی است

عیان دیدم برا کلیل مکمل دید بان عقرب
 زنی ناولک زنی تر کش زرافشان تیر در تر کش
 کمان زا بروی یارش به ندیده لاغر از فر به
 شبان نادیده بزغاله چران هر ماه هر ساله
 دونسر آورد و یکسر بقصد جدی تن پرور
 چو درج لو اژم شد برج دلواندر نظر پیدا
 شناور اندرین دریای اخضر حوت و نیز آنجا
 کواکب بود بس تابنده برجیدن توانستی
 بر اراه خود روان از ثابت و سیار هر کوکب
 همه شب چشم چون چشم ستاره داشتیم حیران
 ز جنبش بال مرغان شدنوازن یا که شد از آن
 ز قندیل کواکب شد شبستان جهان خالی
 نهان بگریست بانوی حبش بانر گمش غمزه
 کند تا چشم یعقوب فلک روشن زویش زد

* * *

که بام شد صباحی در صباح آن صبحی زن
 صباحی همدمی که صبح دارد با کتر دامن
 ظریفان هر یکی در یاد یار خود زمردوزن
 نشیمن کرده در پای درختی سبز پیرامن
 دم باد شمالی رفته خار از ساحت گاشن
 سفید اشر ز نسرين سوره بر رخ غازه از روین
 فکنده گوشوار و مرسله بر گوش و بر گردن
 چه گونا گون قباد بر چه رنگارنگ پیرادن

همایون اول روز اول ماه اول سالم
 صبحی صحبت شعر و صباح آغاز فروردین
 حریفان هر یکی در فکر کار خود دژ نیک و بد
 گرفته دست هم ما و صباحی رفته در باغی
 نمابر بهاری شسته گرد از دامن صحرا
 زمین را ابر آزاری بی مشاطگی آمد
 شکوفه چون ستاره ریخته بر شاخ و از شبنم
 بیاغ و بوستان اندر زد ازهار و ریاحین سر

(۱) اورنجن : دست بند زنان است که از لک و گریبند (۲) شن : ناز و کرشمه

عیان هر گوشه صدمه مجلس بهر مجلس دوتن مونس
 تذر و سروس در بازی گل و بلبل بدم سازی
 قدح پر راح ریحانی حریم یار روحانی
 گهی از قصه عشاق سر کردی حکایت او
 منش می گفتم از هر کار در دنیا است عشق اولی
 مرا می گفت اوراق شکوفه ریخت لانتحاک
 مرا می گفت گشت ایام بامرام لایکی
 ز غیم هاتقی خواند این قصیده ناگه از هاتق
 قصیده نه خجسته دسته از سنبل جنت
 صباحی چون نشید آن نغمه دید آندسته گل گفت
 چه باشد گر گشی در گوشم از آوازه آویزه
 بگفتم دل برد این دسته و جانبخش دین نغمه
 بد انسان باغبانان دگر هم دسته ها بسته
 توانم گر چه منم دسته بستن ازین گلهها
 هر انگشتم نگارد نقش مانی در نگارستان
 در یخ اما که بست آسمان دستم زهر کاری
 غزای خوانی من در عشق مهر و یان بدان ماند
 نمانده شوخیم در طبع گز هزلت که نم خندان
 و گر مداحیم خواهی بکف جز و مدیح اینک
 چه باید خواند دیو تلخ گور اشوخ شیرین لب
 گدائی را چه در زنبیل ریزم مخزن قارون
 نه ز ادان سر و خواتندش دهد گریار گل گریا (۱)

بریحان دید بان زر گس بلا له متق بان سوسن
 دوتن در ناز و طنازی دوتن در ناله و شیون
 زبان در گوهر افشانی چو دست خازن از مخزن
 گهی از انفس و اتفاق می کردم روایت من
 مرا می گفت او از هر چه در دنیا است حسن احسن
 منش می گفتم اینک آمد از پی میوه لانتحزن
 منش می گفتم از چشم بد ایلم لانا من
 بنامیزد معانی بدیع الفاطمه ستحسن
 قصیده نه همایون نغمه از بلبل گلشن
 بحمد الله که استادی درین فن بلکه در هر فن
 چه باشد گر کنی چشم من از دسته گلی روشن
 که بستش دسته دست تو سروس هم نوای من
 باین آهنگ هم نالیده بس مرغان دستانزن
 توانم گر چه منم ناله کردن در این گاشن
 هر آهنگم گذارد بار بدر اطوق در گردن
 هم راه نفس کردت او بر ناورم شیون
 که کرد با جو انان بیر دست افشان و زانو زن
 نبوده کینه ام با کس که گویم هجو از دشمن
 نمی بینم ولی ممدوح نه از مردونه از زن
 چرا گویم زنی و بواه دلر امرد شیر افکن
 عجوز بر ا چه آویزم بیاز و نیزه قارن
 نه مردان شاه خواتندش نهد گرزن بسر گرزن

(۱) گریا - گیاه است که آنرا هلند رزم گویند . گرزن : نیم تاج شاهان است .

دهندم گریه های مدح جان این خواجگان بازم
 مگر کالای خود را عرضه دارم بر خریداری -
 مسیح عهد و بطیموس عصر اقلیدس دوران
 نصیر الملك والملة طیب العین والعله
 امید این دل محزون لبست مخزن وفاء مخزون
 بتاج و تخت شاهان گردد و لعلی بود نبود
 شد از شرم کف تقادور شک طبع و قادت
 به نظم و نثر تازی و دری گلا سخن سنجی
 نباشد چشمه حق بین هم رهانت را چو توره
 بلی ناخرمان با پور عمران گر نبودندی
 مرا شد رستم گردون پدر نامهربان اما
 چرا نام چومی بینم کزان لب نوش دارویم
 الا تا دوستی و دشمنی از آسمان آید

سپهرش رام و مه بر بام و می بر جام و گیل بر کف
 سیاحش شام و جانش دام و تلخش گام و کبارش دن (۱)

انتقاد ادبی

بیخاهه پرفسور داراب اصفهانی استاد دارالفنون لندن (۲)

این چند سال اخیر بعضی از مطبوعات در بعضی مواقع عوض همزه
 (ع) اشتباهاً (ای) یعنی لفظ ندا استعمال میکنند اگر خوانندگان محترم در
 نوشتهجات خود این مختصر بکه دیالاب عرض میرسد قرائت فرمایند رفع اشتباه خواهد گردید
 اضافه را بعد از (ا) یا (و) ی نوشته اند آن گدای پیر موی سفید داشت
 اضافه را بعد از (های مختفی) یا (ی) (ع) نوشته اند در خانه بازی عسطنج میکن

(۱) دن : در فارسی بمعنی غرغای شادی است ولی در اینجا مطلقاً بمعنی غوغا استعمال شده و
 در عربی بمعنی خم (۲) مناظرات خود را در باب این انتقاد بعد از این میگذاریم